

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و یکم





خانم شهین از کرمان



🙏 با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار 🙏
ابیاتی از برنامه ۸۷۷، مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید: از هر جا یا هر مکان و از هر فرمی یا موجودی که شما با ذهن تان می توانید ببینید، از آن بوی خدا می آید. یعنی ارتعاش زندگی، عشق یا برکت یا هر انرژی که از آن چیز پخش می شود آن مکان آن موجود، در زندگی کردن سر و پا ندارد؛ یعنی من ذهنی ندارم. پس دو تا سر داریم یکی سر خدا یا زندگی که با قضا و کن فکان و عقل کل همه چیز را در این جهان هست اداره می کند. یکی هم سر انسان که وقتی با اقلام ذهنی همانیده هست، و پا هم در واقع فکر و عملش هست که بر اساس عقل جزوی و عقل من درآورده خودش تصمیم می گیرد و انتخاب و عمل می کند و ایجاد درد می کند. دردهایی مانند ترس، خشم، نگرانی، اضطراب، حس خبط و احساس گناه و حسادت و حس کمیابی و حالت های گدایی به این جهان و سیر نشدن، با این ها همانیده می شویم یعنی در مرکزمان می گذاریم، پس اگر سر و پا داشته باشیم بوی خدا یا زندگی یا دم ایزدی را نخواهیم داد.

زانکه جانها همه تشنه‌ست به وی
 تشنه را بانگ سقا می‌آید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

جان انسان یا هشیاری انسان تشنه خداوند یا زندگی ست و می‌خواهد برگردد دوباره مرکزش را عدم کند. تشنه خوشی‌ها یا انرژی که از چیزهای جهانی در مرکز ما می‌آید، نیست. و اگر هر کسی این موضوع را بداند نه سطحی، و با شوق و ذوق بدون دخالت قضاوت‌ها و تشخیص‌های من‌ذهنی به‌سوی او برود، اصلاً سبک زندگی‌اش عوض می‌شود.
 به علت نیروی جاذبه‌ای که چیزهای این جهانی می‌کشند به علت همانیدگی با اجسام، جسم، جسم دیگر را می‌کشد ولی وقتی مرکزمان عدم می‌شود، زندگی یا خداوند می‌کشد. حقیقتاً تشنه چیز حقیقی می‌شویم، از طرف زندگی بانگ آب‌دهنده را می‌شنویم و یک نیرویی می‌خواهد به ما کمک کند، او کمک می‌کند.

شیر خوار گرمند و نگران
تا که مادر ز کجا می آید

در فراقند و همه منتظرند
کز کجا وصل و لقا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

انسان را تشبیه می کند به یک بچه شیر خواره مثلاً در یک اتاقی گذاشته شده و دائماً به این فکر هست که مادرم چه موقع می آید، به من شیر بدهد تا یک صدایی می آید مادرش دارد از پشت یا از جلو یا از پهلو می آید. "شیرخواره گرمند و نگران" یعنی در حال نگاه کردن، نه به عنوان مضطرب، یعنی ما هشیاری تیز آگاهانه الان داریم که این لحظه چه اتفاق می افتد. فضا را باز می کنیم و با فضای گشوده شده و مرکز عدم الان نگاه می کنیم که در این لحظه با این اتفاق چه پیغامی می آید؟ چه شیری خداوند می خواهد به من بدهد؟ نه اینکه اتفاق شیر است، بلکه فضای گشوده شده شیر است و کاملاً من را خلاص خواهد کرد و من بوی خدا را می خواهم بشنوم.

و اگر مقاومت و قضاوت نکنیم، و خود را با دیگران مقایسه نکنیم، و هر لحظه که فضا را باز می‌کنیم یک خورده شیر می‌خوریم ممکن هست، سیر نشویم، هر لحظه آگاه هستیم و منتظر. ولی گرم و بخشش ایزدی مرتب شیر می‌دهد، و با فضاگشایی پی‌درپی، لحظه به لحظه بهتر می‌شویم. یک روزی خواهد رسید با فضاگشایی پی‌درپی دیگر فکرهايمان از آن‌ور می‌آید و خواهیم دانست، چه اقدامی بکنی..

از مسلمان و جهود و ترسا
هر سحر بانگ دعا می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

در اثر تسلیم و ایجاد فضا، آن فضاگشایی به ما فکر می‌دهد و سر و پای زندگی را می‌دهد، و راهمان را پیدا می‌کنیم، و برای دعا کردن فقط باید تمرکز روی خودمان باشد. ما باید فضاگشایی کنیم و خود خدا برایمان دعا می‌کند. پس این باورهای سطحی که با آنها همانیده هستیم، ایجاد تفاوت می‌کنند و این تفاوت‌ها را ما جدی می‌گیریم و شرطی شده‌ایم که این جدایی را ادامه بدهیم. جدایی انسانها بر اساس مذهب یا دین، توهم است. کسی که گرفتار من‌ذهنی است در واقع نمی‌داند که این لحظه سحر است و همه ما با مرکز عدم و با فضاگشایی باید دعا کنیم.

خنک آن هوش که در گوش دلش
ز آسمان بانگ صلا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید: خوشا به حال انسانی که از جنس هشیاری است و در گوش دلش یعنی مرکز را عدم کرده و با گوش عدم صدای آسمان را می شنود. آسمان درونش می گوید: بیا به سمت من، بیا به فضای یکتایی، بیا از غذای من که عقل کل است و کائنات را اداره می کند، بخور، غذای این جهان را نخور.

گوش خود را ز جفا پاک کنید
زانکه بانگی ز سما می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

یعنی این لحظه هر کسی عملاً مقاومت و قضاوت و ستیزه می کند و من ذهنی می شود و می گوید من از جنس خدا نیستم، دارد جفا می کند. پس می گوید گوش دل خودمان را از صدای همانیدگی ها باید پاک کنیم، برای اینکه همین الان یعنی این لحظه از آسمان درون مان صدا می آید.

گوش آلوده ننوشد آن بانگ
مر سزایی به سزا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

پس می گوید: گوشی که آلوده به صدای همانیدگی‌ها است و همانیده شده، و با عینک همانیدگی‌ها می بیند و صداهای بیرون را می شنود و همش به فکر زیاد کردن همانیدگی‌ها هست، پس آن بانگ را که از مرکز عدم یا از خدا، یا از زندگی می آید، نمی شنود. پس باید قابلیت پیدا بکنیم که آن صدا را بشنویم، و هر چه شایسته تر می شویم، آن چیزی که لایقش هستیم بیشتر به طرف ما می آید.

چشم آلوده مکن از خد و خال
کان شهنشاه بقا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید: که این چشم دلت را از خد یعنی صورت، خال هم که درواقع مرکز زیبایی بیرونی به حساب می آورد. جهان یک صورتی دارد بعضی نقطه‌ها ما را جذب می کنند. خال هم محور زیبایی معشوق است ولی در این جا خال جهانی ست هر چیزی که در جهان توجه ما را جذب کند.

می گوید: چشم دلت را از صورت این جهان و خالش آلوده مکن یعنی همانیده نشو، چون این‌ها آفلند. چون شهنشاه بقا یعنی خداوند می خواهد بیاید در ما و به خودش زنده بشود و ما باید فضای درونمان را باز کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم و مقاومت را صفر کنیم.

ور شد آلوده، به اشکش می شوی
زانک از آن اشک دوا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

چشم دل همه ما آلوده شده، چون وقتی آمدیم به این جهان با آدمها و چیزها همانیده شدیم، بنابراین چشم دل ما آلوده شده، با مرکز عدم نمی بینیم. "به اشکش می شوی" یعنی تسلیم شو، فضا گشایی بکن، بگذار همین بوی خدا می آید دم ایزدی می آید بشوید این‌ها را ببرد.

کاروان شکر از مصر رسید
شرفه گام و درا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید: کاروان شکر، شادی بی سبب، آرامش، عشق، لطافت، با باز شدن فضای درون می آید، و انسانهایی مثل مولانا، حافظ، بزرگان ما اینها کاروان شکر از مصر حقیقت می آورند. چون زندگی جز لطف، مرحمت، گرم، و جز حمایت چیز دیگری نیست، فقط مقاومت ماست که جلوی این کار را گرفته و باید بدانیم که در این لحظه با اتفاق این لحظه شکر می خواهد برسد و ما باید با عمل واهمانش و هشیارانه و آگاهانه و با شکر و صبر و پرهیز بگذاریم، این شکر به ما هم برسد. ما نباید بگذاریم من ذهنی مان با قضاوتش در مقابل اتفاق این لحظه بایستد.

می گوید: صدای پای یواش است باید بشنوید «شرفه» یعنی صدای پای آهسته و «درا» زنگ شتر، دارد می آید. منتهی کاروان شکر و شادی از طریق این اتفاقات دارد برای ما می آید و ما فقط نباید ستیزه کنیم.

هین خمش کز پی باقی غزل
 شاه گوینده ما می آید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید: بقیه غزل را زندگی یا خدا می خواهد از طریق ما بگوید پس ما باید ذهن مان را خاموش کنیم یعنی غزل هنوز تمام نشده. چون خداوند می خواهد از درون ما بقیه غزل را به گوش مان بگوید، بقیه غزل دنباله زنده شدن ماست به خداوند، به زندگی. پس ما باید بگذاریم ذهنمان خاموش باشد بقیه غزل را شادی بیشتر را و زنده شدن به زندگی را، خود خداوند از درون انجام بدهد.

بی نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگواری که برنامه گنج حضور را هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ مادی یاری می کنند، هستیم.

🙏 با احترام، شاگردتان شهین از کرمان 🙏



خانم ویدا از خراسان



سلام به جناب شهبازی عزیزم و تمامی دوست داران گنج حضور
موضوع پیام: شناسایی

فضاگشایی منطقه ای امن است، زمانی که انسان فضای درونش را میگذشاید در هر نقطه ای یا شرایطی که قرار دارد وارد منطقه ای امن میشود. زیرا ما آگاهی هستیم و آگاهی فارق از فرم است و هر چه فضا برای خرد زندگی در خود باز کنیم، به آرامش و آسایش بیشتری میرسیم. این آرامش و آسایش حقیقی است. ما سال ها در من ذهنی زندگی کرده ایم و خصوصیات من ذهنی در ما به شکل عادت درآمده و شناسایی رفتار من ذهنی نیاز به فضاگشایی دارد و زمان، تا متوجه حربه های من ذهنی خود بشویم تا به راحتی سکان را به دست نگیرد و خرد زندگی و آب حیات را مسموم کند. انسان هر چه به فضاگشایی بیشتری میپردازد، وجودش شروع به پاکسازی میکند، و پاکسازی همچو شستن روح میباشد. هر چه ما وجودمان را بیشتر پاک کنیم، وجود ما زلال تر میشود و این خلوص که در آن فضای گشوده شده، خیلی چیزها پیدا می شود مثل عشق، بخشش، فراوانی، آرامش شکر، نعمت، دوست داشتن خود و دیگران و تمامی ذره ذره موجودات هستی و هر چه خوبی در این فضا وجود دارد.

باز هم شناسایی کردن، در لحظه خرد زندگی و من ذهنی مشغول است و این ما هستیم که با فضاگشایی میتوانیم پیام زندگی را گرفته و مشغول حرکت با خرد زندگی شویم. ما باید آگاه باشیم، که تمامی فکرهای ما که فضاگشایی را آموخته ایم از خرد زندگی نمی آید و ما پیغام های من ذهنی را هم میشنویم و برای شناسایی این فکرها باید سکوت کنیم و به منبع متصل بشویم. جنس منبع خلا می باشد و خلا یعنی هیچ و هیچ، یعنی سکوت و حضور و مشاهده. انگار پیام ها را بهتر شناسایی میکنیم. گاهی هم در شباهنگام زمانی که من های ذهنی اطراف در خواب به سر میبرند، در آن زمان مثلا ۳ تا ۵ صبح از خواب بیدار شوید و در سکوت شب فضاگشایی کنید و برای هدایت و شناسایی از خرد زندگی پیغام دریافت کنید.

اما در هر شرایطی و در هر مکانی، خرد زندگی حضور دارد و ما فقط کافی است خود را به آرامش و رهایی دعوت کنیم و ذهن را خاموش کرده و در لحظه مستقر بشویم و باز هم شناسایی. من در این دوره ای که به لطف پروردگار مهربان به این برنامه متصل شده ام، همانیدگی های زیادی را شناسایی کرده ام یکی از این همانیدگی ها منیت من بوده، که خودش بسیار فرم های بسیاری دارد.

یکی از شناسایی‌ها این است که آگاه بشویم که مایی وجود، منی حضور ندارد و هر چه هست خود اوست. وقتی به این آگاهی برسیم و این آگاهی را به خود یادآوری کنیم و به فضاگشایی ادامه بدهیم بسیاری از خودبینی‌های ما کنار می‌رود و ما دیگر در اتفاقات خود را نمی‌بینیم و وقتی با همراهی خرد زندگی حرکت کنیم، دچار منیت نمی‌شویم و من ذهنی مانع پیشرفت ما نمی‌شود. و این خودش یکی از پیغام‌های خرد زندگی است. و همانندگی‌های دیگری هم من داشتم و دارم، و یکی از آنها وابستگی من به عزیزانم بود. مثلاً من با همسرم بسیار همانیده بودم، به طوری که او را در مرکز قرار داده بودم و همانند خداوند او را می‌پرستیدم و خداوند مهربان به من نگاه کرد و دست این همانندگی را برای من رو کرد و من درد بسیار زیادی کشیدم. البته من ذهنی ام بود که درد میکشید، و خدا رو شکر و خدا را شکر، خرد زندگی از این همانندگی رها شد و بار سنگین همانندگی ام را از روی دوشم برداشت. دوباره من متوجه همین همانندگی شدم که این بار این وابستگی به مادرم بود. این بار من درد کمتری کشیدم، زیرا تجربه کسب کرده بودم و به این همانندگی آگاهی داشتم، بله همانندگی از نوع چسبنده که از عدم شناسایی خرد کل بود و من خودم را با چسبیدن به عزیزانم می‌خواستم کامل کنم.

و خدا رو شکر دست این همانیدگی براریم رو شد، و من همانیدگی های زیاد دیگری هنوز دارم و به بعضی های آنها آگاه هستم و بعضی ها هم ناآگاه. اما حالا من دیگر تنها نیستم و قدرتی همانند خداوند را شناخته ام و با او یار و رفیق شده ام. به طوری که حضورش در وجودم فضای گسترده ای دارد و من در آغوش مهربانش احساس آرامش و آسایش و امنیت دارم.

من تجربه های زیادی به لطف پروردگار کسب کرده ام، که هر بار یکی از آنها را با شما عزیزان به اشتراک میگذارم، با هدایت و همراهی پروردگار مهربان.

سپاسگزارم از وقتی که در اختیارم پروردگار و شما گذاشتین. خیلی ممنونم. شاد باشید در پناه خداوند در آغوش امن خداوند، سپاسگزارم.

ویدا هستم ۳۱ ساله از خراسان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
شناسایی ۱۰ مرض من ذهنی با کمک ابیات مولانا

۱- مرض عیب بینی

بربند دو چشم عیب بین را
بگشای دو چشم غیب دان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴

من ذهنی به هر دلیلی دیگران را قضاوت می کند، یکی را می گوید دروغگوست، یکی زیاد حرف می زند، یکی منزوی ست و یکی فضول است. تا وقتی دوربین ما روی عیب‌های دیگران است چشم عدم بین ما باز نمی شود تا به اسرار الهی پی ببریم.

۲-مرض حرص و طمع

حرص ناپیناست، بیند مو به مو
 عیب خلقان و بگوید کو به کو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹

دیدن با عینک همانیدگیها ما را کور کرده و نور عدم را نمی بینیم و برای بیشتر کردن همانیدگیها مثل: پول، مقام، تایید و توجه خواستن از دیگران و هرگونه شهوتی به چیزهای دنیایی حرص و طمع ما را قوی تر می کند. وقتی حرص می ورزیم می ترسیم، تمام شود و چیزی به ما نرسد بنابراین ریزترین عیبهای دیگران را می بینیم و همه جا پخش می کنیم.

۳-مرض کوری به عیب‌های خود

عیب خود یک ذره چشم کور او
می نبیند، گرچه هست او عیب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۰

کسی که دایم عیبها را می بیند به این معنیست که سرش به کار خودش نیست و دوربینش روی دیگران است، بنابراین عیب‌های خود را نمی بیند و روی خودش کار نمی کند.

۴-مرض غصه خوردن

جمله شان از خوف غم در عین غم
در پی هستی فتاده در عدم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

جمله انسانها به غم خوردن عادت کرده اند مثلاً از غصه اینکه یک روزی ذلیل نشوند یک عمر با ذلت زندگی می کنند، از غصه قضاوت‌های دیگران با رفتارهای تقلیدی به همانیدگیها پناه می برند، از غصه دوست داشته نشدن هیچوقت دوست داشتن را یاد نمی گیرند، خلاصه به دنبال عشق‌های قلبی در این هستی به پوچی و فنا میافتند.

۵-مرض تقلید

ز اعتقاد سُست پر تقلیدشان
و از خیال دیده بی دیدشان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۹

فکر و عمل انسانی که مرکزش همانیدگیست سُست و بی اعتبار است زیرا بر اساس توهمات پوچ و خیالی
من ذهنی با تقلید و بدون تحقیق و دید ناظر عمل می کند.

۶-مرض کوردلی

این عجب نبود که کور افتد به چاه
بوالعجب افتادن بینای راه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

کسی که چشمانش کور است اگر به چاه بیافتد عجیب نیست. عجیب این است کسی که بصیرت و دید خدا را دارد عدم را نمی بیند و با عینک تیره همانیدگی، عالم را کبود می بیند.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
زان سبب عالم کبودت می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

۷-مرض مرکز همانیده

کوزه سربسته اندر آب زفت

از دل پر باد، فوق آب رفت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۷

جسم ما مثل کوزه ایست روی دریای عدم، ما اراده آزاد داریم تا این کوزه را پر از همانیدگی کرده و غرق شویم
و یا مرکزمان را از هر چیزی خالی کنیم و این کوزه سربسته را شناور روی آب زندگی رها کنیم.

۸-مرض ملامت

ای خوش دل و خوش دامن ، دیوانه تویی یا من؟
درگش قدحی با من ، بگذار ملامت را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵

وقتی فضاگشایی می کنیم، دامنه دل ما باز می شود و در این فضا شراب عشق و خرد الهی را سر می کشیم و به عقل من ذهنی دیوانه می شویم، تا زهر ملامت را به جان دیگران نریزیم.

۹- مرض به دام انداختن هوشیاری

نی که هر شب روان تو ز تنت می شود جدا
میان روان تو صفتی هست ناسزا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳

مگر نه اینکه شبها که می خوابیم ذهن ما خاموش می شود و روح از تن ما جدا می شود، پس چرا در بیداری صفت های زشت من ذهنی را که شایسته هوشیاری ما نیست به دام فکرها، باورها و دردها می اندازیم.

۱۰-مرض رفتن به گذشته و آینده

کجاست ساقی جان تا به هم زند ما را
بروید از دل ما فکر دی و فردا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳

ای انسان، هوشیاریت در کجا به تله می افتد که نمی توانی فضا را باز کنی و از ساقی جان شراب این لحظه را بگیری؟ همیشه این لحظه است، این لحظه یعنی خدا. او از لامکان در فضای گشوده قدم می گذارد تا ما را از زمان جمع کند و در این لحظه ابدی ساکن کند.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کن فکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حال درمان کجاست؟

وَر نهد مرهم بر آن ریش تو پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵
نفیر به معنی زاری، ریش یعنی زخم و پیر در اینجا به معنی خردمند است.

اگر ما فضاگشایی کنیم و طالب خرد بزرگانی چون مولانا باشیم زندگی با کُن فکانش مرهم را می آورد و زخم های ما را شفا می دهد، کافیتست متواضعانه اقرار کنیم، درد داریم و کمک می خواهیم.

هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

باقی اش چون روز برخیزی ز خواب
بشنوی از نوربخش آفتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳۹

وقتی تو ساکن این لحظه شدی برای تو روز می شود و از خواب همانیدگیها بیدار می شوی، بقیه امور را به سلطان قوی دست زندگی و آفتاب عدم بسپار تا تو را هدایت کند، به تو شادی بی سبب بدهد و به عقل زندگی وصلت کند.


با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com